

به مصادیق جهاد در جلسه قبل اشاره کردیم: جهاد علمی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی و خانوادگی.

موانع جهاد و مبارزه

۱. راحت طلبی: بعد از پیامبر(ص) وقتی حق حضرت فاطمه(س) و حضرت علی(ع) را غصب کردند. حضرت زهرا(س) به مسجد آمدند و صحبت کردند. اما مردم فقط شنیدند. حضرت زهرا(س) فرمودند: «أَلَا وَقَدْ أَرَى أَنْ قَدْ أَخَذْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ». اما جز این نیست که به تن آسایی خو کرده اید. من می دانم مشکل شما چیست؟ مشکل شما این است که راحت طلب شده اید. چون راحت طلب شده اید حال جهاد و دفاع از حق ندارید. کوفیان مصداق بارز راحت طلبی بودند. به امام نامه نوشتند برای اینکه راحت تر بشوند. وقتی کاروان اسرا را به داخل کوفه آوردند حضرت زینب(س) شروع به صحبت کردند و مردم زار زار گریه می کردند، فرمودند: ان شالله اشک چشمتان هیچ وقت خشک نشود. خوب اگر پشیمانید هنوز دیر نشده است. همین الان مبارزه و قیام کنید. اگر امام ماضی نیست امام مضارع هست. اگر امام حسین(ع) شهید شد امام سجاد(ع) که هست. مگر شما نمی گوید توبه کردیم، اشتباه کردیم. خوب الان بیاوید. ما که هنوز در کوفه هستیم. شما هم که هستید. پس چرا مبارزه نمی کنید؟ پس چرا جهاد نمی کنید؟ اما آنها فقط گریه می کردند.

این یعنی که اگر یار بخواهید نیستیم اما تا جایی که بخواهید گریه می کنیم! بودن در راه دین آنهم فقط در حد گریه. این نوع گریه را صاحب الزمان(عج) قبول ندارند.

۲. غفلت: این آفت شدیداً جوامع اسلامی را تهدید می کند. دشمن با غافل کردن مردم و سرگرم کردن مردم به چیزهایی که اولویت ندارد کار را به جایی می رساند که امام حسین(ع) به شهادت می رسند. بسیاری از مردمی که در رکاب امام حاضر نشدند، افراد غافل بودند. چرا که آنها اتفاقاً مؤمن بودند اما غافل بودند و اولویت زمان خود را تشخیص نمی دادند؛ این که **الآن چه چیزی واجب است، چه چیزی واجب تر.**

- طرماح نسبت به امام معرفت خوبی داشت و خیرخواه صادقی برای امام حسین(ع) بود تا آنجا که چند بار مورد دعای آن حضرت واقع شد، اما رساندن آذوقه به خانواده و ترجیح دادن آنان به یاری امام(ع) و اولویت بخشی آنان در رفع گرفتاریشان، او را از فیض یاری امام معصوم علیه السلام محروم کرد. او زمانی که برگشت روز یازدهم محرم بود و خبر شهادت امام را از سماعه بن بدر شنید.

آذوقه خریدن برای خانواده مهم و واجب است اما واجب تر از آن چه بود؟

چه بسیار افرادی که در راه مکه تا کربلا که عازم حج بودند، امام را دیدند اما امام را همراهی نکردند. حج مهم بود اما وقتی امامتان پشت به قبله کرد یعنی شما هم پشت به قبله کنید. یاری امام مهمتر بود یا حج؟

دشمن در طول تاریخ همیشه این کار را انجام می دهد. مردم را به کاری وادار کرده که از یک کار مهمتر باز بمانند. مثلاً یکی از ابزارهای دائمی دشمن همین ورزش و فوتبال هست. همیشه در المپیک یا در جام جهانی که مردم سرگرم دیدن مسابقات ورزشی بودند دشمن ضربه خودش را زده است.

به عنوان مثال: بسیاری از رویدادهای شوم مانند جنگها؛ در همین دوران ها به دلیل غفلت مردم و سرگرم بودن به غیر اهم ها بوده است.

مانند: المپیک ۱۹۴۸ = اعلام موجودیت اسرائیل جام جهانی ۱۹۸۲ = حمله رژیم صهیونیستی به لبنان

جام ملت های اروپا ۱۹۹۲ = قتل عام مردم بوسنی توسط اروپا جام جهانی ۲۰۰۶ = جنگ ۳۳ رژیم صهیونیستی علیه لبنان

المپیک ۲۰۰۸ = حمله صهیونیستی باز هم به غزه جام جهانی ۲۰۱۰ = محاصره غزه و حمله به کاروان آزادی

المپیک ۲۰۱۲ = جنگ سوریه جام جهانی ۲۰۱۴ = حمله داعش

مواظب باشیم ... کار دشمن غافل کردن مؤمنین و مسلمانان است.

- در سال ۱۳۳۰ قمری، زمانی که عالم بزرگ شیعه، شهید ثقه الاسلام میرزا علی آقای تبریزی توسط روس ها در تبریز به دار آویخته شد، روز عاشورا بود. در همین هنگام، با فاصله ای نه چندان دور، دسته ها و گروه هایی به قمه زنی و عزاداری، به سبک خود مشغول بودند. تعدادی از حامیان ثقه الاسلام، به طلب یاری نزد عزاداران شتافتند و گفتند: شما بر مظلومیت امام اشک می ریزید و حتی از فرط ناراحتی قمه می زنید و می گوئید ای کاش در کربلا بودیم و از امام دفاع می کردیم و در رکاب امام به شهادت می رسیدیم. حال موقعیتی پیش آمده، بیایید و نگذارید گلویی دیگر را به ناحق خفه کنند. شما بیش از دو سه هزار نفر هستید درحالی که تعداد روس ها از صد نفر تجاوز نمی کند، حتما بر آنها غلبه خواهید کرد. اما سر گروه قمه زنان به درخواست حامیان ثقه الاسلام پاسخ منفی داد و گفت: امام حسین(ع) را سیاسی نکنید. آنها تفنگ دارند و آدم را می کشند... [قمه زنی سنت یا بدعت: ص ۱۲۶]

معلوم است چنین قمه زنی را آمریکا باید دوست داشته باشد. در چنین هیئتی معلوم است که عمر سعد باید میاندار باشد، مداح یزید باشد و شمر هم سخنران باشد. این اسلام و هیئت، کمک کار دشمن است. این می شود بی بصیرتی، غفلت. دشمن منتظر غفلت ماست.

می بینید روز عاشورا سفارت انگلیس و آمریکا در بین الحرمین قمه توزیع می کنند. در انگلیس که ذبح گوسفند و مرغ به دلیل ترویج خشونت ممنوع است، روز عاشورا برای قمه زن ها محافظ می گذارند. در وسط میدان نیویورک هر چه می خواهید قمه بزنید، چرا که کاری که داعش برای بدنام کردن اسلام می کند اینها هم انجام می دهند.

۳. دلبستگی: کسی که دلبستگی داشت نمی تواند انسان مجاهدی باشد. شهید آوینی می گوید: مومن اگر وابستگی داشته باشد نمی تواند قیام کند و عصر ما عصر قیام است.

داستانی درباره ی عدم وابستگی

- علامه حلی درباره ی آب چاه تحقیقی کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که آب چاه تا هنگامی که تغییر نکند و رنگ و بو و طعمش عوض نشود نجس نخواهد شد و قابل استفاده خواهد بود. هنگامی که از این تحقیق خلاص شد، متوجه گردید که خودش در خانه چاهی دارد، این بود که با خودش گفت: "شاید به خاطر این چاه و راحتی خودم این چنین فتوایی داده ام و به این نتیجه رسیده ام." از این رو دستور داد که چاه را پر کردند و آنگاه دوباره تحقیق را شروع کرد، در هنگامی که چاه نداشت و منافعی او را منحرف نمی کرد. انسان قبل از شروع به حرکت باید آزاد شود و از سودها، هواها، تعصب ها، عادت ها و تقلیدها خود را خلاص کند. [منبع: کتاب مسولیت و سازندگی، اثر ارزشمند استاد علی صفایی حابری(عین - صاد)، جلد ۱، صفحه ۷۴]

وابستگی انسان ممکن است در نظرات و جهت گیری انسان تغییر ایجاد کند.

- شهید حاج احمد کاظمی تعریف می کند: شهید حسین خرازی پیش من آمد و گفت: من در این عملیات شهید می شوم. گفتم: از کجا این حرف را می زنی؟ گفت: می دانم که شهید می شوم. گفتم: علم غیب داری؟ گفت: نه، چند عملیات قبل یک خمپاره کنار من خورد. من به آسمان رفتم. فرشته ای را دیدم که اسم های شهدا را می نویسد. یکی یکی اسم ها را می خواند و می گفت: وارد شوید. به من رسید گفت: آقای خرازی آمدی؟ حاضری شهید بشوی به بهشت بروی؟ من یک لحظه به زمین نگاه کردم گفتم: اگر یک بار دیگر برگردم بچه ام و همسرم را ببینم خیلی خوب می شود. تا این در ذهنم آمد زمین خوردم. چشم هایم را باز کردم دیدم در بیمارستان هستم و دستم قطع شده است. اما حاج احمد دیگر وابستگی ندارم. دیگر اگر بالا بروم به زمین نگاه نمی کنم. هید کاظمی هم می فرمود: من هم دیگر وابستگی ندارم. ایشان هم شهید شد.

در جنگ هر کس وابستگی نداشت شهید شد. در جریان کربلا هم همینطور بود. کسانی که وابستگی داشتند نتوانستند در رکاب امامشان باشند.

۴. خودباختگی: یعنی انسان از دشمن بترسد. «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ». و (در راه دین) از نکوهش و ملامت احدی باک ندارند. (سوره مائده، آیه ۵۴).

مومن از دشمنش نمی ترسد، مرعوب دشمن و تبلیغات او نیست. الان اگر دشمن بیاید همانطور که مردم هشت سال دفاع کردند الان هم دفاع خواهند کرد. اگر انسان از دشمن بترسد به مرور زمان روحیه مجاهده اش را از دست می دهد. چه از تحریم دشمن، یا از اسلحه دشمن یا از هر چیزی بترسد.

۵. عجب و تکبر: تکبر باعث می شود روحیه جهاد از انسان گرفته شود. اولین گناه عالم به وسیله تکبر صورت گرفت. شیطان تکبر ورزید. «أَبَى وَاسْتَكْبَرَ». گفت «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». من از آتشم او از خاک است.

- در شب هفدهم ماه مبارک رمضان پیغمبر(صلی الله علیه و آله) به معراج تشریف برد و همه جا را دید و در همان شب مراجعت فرمود. صبح آن شب، شیطان خدمت آن سرور مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله! شب گذشته که به معراج تشریف بردید، در آسمان چهارم طرف چپ «بیت المعمور» منبری بود، شکسته و سوخته و به رو افتاده. آیا شناختی آن منبر را و متوجه شدید که از کیست؟ آن حضرت فرمودند: خیر؛ آن منبر از کیست؟ شیطان عرض کرد: آن منبر از من است و صاحب آن بودم! بالای آن می نشستم و ملائکه پای منبر من حاضر می شدند، از برای آنها راه بندگی حضرت منان را می گفتم. ملائکه از عبادت و بندگی من تعجب می کردند! هر وقت که تسبیح از دستم می افتاد، چندین هزار ملک بر می خاستند، تسبیح را می بوسیدند و به دست من می دادند. اعتقاد من این بود که خداوند از من بهتر، چیزی را خلق نفرموده؛ ولی یک بار دیدم امر به عکس شد و رانده درگاه او شدم. و الان کسی از من بدتر و ملعون تر در درگاه احدیت نیست. ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم! مبدا مغرور شوی و تکبر نمایی، چون هیچ کس از کارهای الهی آگاه نیست.

اگر از این که به ما می گویند حاج آقا، حاج خانم، دکتر، مهندس، آیت الله و ... خوشمان بیاید کارمان تمام است. خوشمان بیاید مردم جلو پای ما بلند بشوند، خم شوند و دست ما را ببوسند، در مشکلاتشان به ما رجوع کنند و ...

همانطور که کار ابلیس را یکسره کرد کار متکبر هم یکسره خواهد شد. در صفات عباد الرحمن این است: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا». عباد الرحمن کسانی هستند که در زمین بی تکبر راه می روند.

این پنج مورد از موانع مجاهده و مبارزه بود. اگر هر کدام از اینها را داشته باشیم نمی توانیم جهاد کنیم.

دو راه برای گسترش روحیه جهاد در جامعه

۱. خودمان را با دشمن مقایسه کنیم. ببینیم که دشمن هم دارد جهاد می کند البته جهاد غیر مقدس. اگر ما مبارزه می کنیم داعش هم مبارزه می کند. خوارج هم مبارزه می کرد. الان بهاییان در اطراف شیراز صبح های جمعه می روند که مردم را بهایی کنند، چقدر زحمت می کشند. مسیحیت، وهابیت، یهودیت چقدر زحمت می کشند. آنها دارند مبارزه غیر مقدس می کنند، پس اگر ما هم مبارزه کنیم چیزی نیست چون دشمنان در حال مبارزه است.

۲. نگاهی به الگوهای واقعی و حقیقی بیندازیم، به شهدای عزیزمان که جهاد و مبارزه کردند.

روحیه جهاد را شهید برونسی داشت، شهید بزرگ استان خراسان که می گویند ایشان حتی یک دندان نداشت. چون ساواک تمام دندان های ایشان را کشید، اما حاضر نشده بود به اندازه سر سوزنی اطلاعات به ساواک بدهد.

سر شهید آیت الله سعیدی را با مته و دریل سوراخ کردند و به شهادت رساندند. مبارزه را امثال ایشان کردند.

اگر ما قاسم بن الحسن ها و ابوالفضل ها ندیدیم، شهدای خودمان را دیده ایم. اینها از آن بزرگان الگو گرفته بودند و به چه جایگاهی رسیده بودند. اگر ما زنان صدر اسلام ندیدیم، خانم ناهید فاتحی کرجو دیده ایم.

سمیه ی کردستان شهیده ناهید فاتحی کرجو

- در تاریخ ۴ / ۴ / ۱۳۴۴ در سنج دختری به دنیا آمد که نامش را ناهید گذاشتند. سالها گذشت؛ انقلاب پیروز شد و جنگ آغاز. ناهید که حالا نوجوانی شده، در مناطق کردستان، همکاری اش را با نیروهای ارتش و بسیج و سپاه آغاز کرد. شروع این همکاری، خشم ضد انقلاب به خصوص گروهک کومله را که زخم خورده فعالیت های انقلابی این نوجوان و سایر دوستانش بود، برانگیخت. اوایل زمستان سال ۱۳۶۰ به شدت بیمار شد و به درمانگاهی در میدان مرکزی شهر سنج مراجعه کرد. اما از ساعت مراجعتش خیلی گذشته بود و خانواده نگران شده بودند. خواهرش به دنبالش می رود و بعد از ساعت ها پرس و جو پیدایش نمی کند. خبری از ناهید نبود! انگار که اصلاً به درمانگاه نرفته بود! آن وقت ها پدر ناهید در جبهه خرمشهر بود و مادر نگران و دست تنها، به تنهایی همه جا دنبال او می گشت. تا اینکه بالاخره از چند نفر که ناهید را می شناختند و او را آن روز دیده بودند شنید که: چهار نفر، ناهید را دوره کرده، به زور سوار مینی بوس کردند و بردند! بعد از ربوده شدن ناهید، خانواده او مرتب مورد تهدید قرار می گرفتند. افراد ناشناس به خانه آنها نامه می فرستادند که: اگر باز هم با سپاه و پیشمرگان انقلاب همکاری کنید، بقیه بچه هایتان را هم می کشیم. چند وقتی از ربوده شدن ناهید گذشته بود که خبر گرداندن دختری در روستاهای کردستان با دستانی بسته و

سری تراشیده به جرم اینکه «این جاسوس خمینی است!» همه جا پخش شد. یک روستایی گفته بود: آنها سر دختری را تراشیده بودند و او را در روستا می گردانند . گفته بودند آزادت نمی کنیم مگر اینکه به خمینی توهین کنی! او ناهید بود که با شهامت و ایستادگی قابل تحسین از مقتدای انقلابی خود حمایت کرده و زیر بار حرف زور آنها نرفته بود. مردم روستا در آن شرایط سخت که جرأت حرف زدن نداشتند، به وضعیت شکنجه وحشیانه این دختر اعتراض کرده بودند. اما هیچ گوش شنوا و مرد عملی پیدا نشده بود که ناهید، دختر جوان و انقلابی را از چنگال ستم آنها رهایی بخشد. از روز ربوده شدن او یازده ماه می گذشت که پیکر بی جان و مجروح و کبود او را با سری شکسته و تراشیده در سنگلاخ های اطراف روستای هشمیز پیدا کردند. بعضی ها می گفتند : اشرار برای وادار کردن ناهید به توهین نسبت به حضرت امام ، او را زنده به گور کرده بودند. وقتی جنازه را به شهر سندانج انتقال دادند مادرش بسیار بی تابی می کرد و چندین بار از هوش رفت. پیکر آغشته به خون ناهید اگر چه دیگر صدایی برای فریاد زدن و جانی برای فدا کردن در راه انقلاب نداشت اما کتابی مصور از ددمنشی ضد انقلاب بود. شرایط حاد منطقه در آن سال و خفقان حاکم گروهک-ها بر مردم، فشار زایدالوصفی که به خانواده شهید رفته بود مادر شهید را بر آن داشت به تهران هجرت کند و پیکر شهید ناهید کرجو، شهید مظلوم سندانجی را در قطعه شهدای انقلاب بهشت زهرای تهران دفن نماید. مادر نیز از اندوه فراق ناهید، بیمار شد و از دنیا رفت. اگر در صدر اسلام سمیه زیر شکنجه جاهلان عرب حاضر به نفی وحدانیت خدا نشد و در دفاع از اعتقادات راسخ خود شهادت را برگزید، امروز زنان موحّد، الگویی نزدیکتر را پیش رو دارند. دختر نوجوان شجاعی که تحمل شکنجه-های طاقت فرسا را بر توهین به امام خود ترجیح داد و در مسیر ایستادگی و در دفاع از آرمان ها و اصول متعالی اسلامی، شهادت را برگزید، و او کسی نیست جز سمیه ی کردستان شهیده ناهید فاتحی کرجو.

الگوی خانم های ما اینها هستند، نه بازیگران سینما. اینها بودند که مقاومت کردند.

شکنجه و شهادت سه تن از پاسداران انقلاب اسلامی به دست مجاهدین خلق

- مهران اصدقی (یکی از عوامل سازمان مجاهدین خلق) در اعترافات خود نحوه شکنجه دو برادر پاسدار طالب طاهری و محسن میرجلیلی (و همچنین پاسدار شاهرخ طهماسبی) را گفته است:

جواد محمدی، رضا هاشملو و نبی ضیایی، برادران پاسدار را با ماشین در حالیکه آنها را به پایین صندلی ماشین دولا کرده بودند وارد خانه کردند. چون به برادران پاسدار [در حین دستگیری] گفته بودند ما کمیتہ ای هستیم و به شما مشکوکیم، درخانه نیز می خواستند با همین وضع با آنها برخورد کنند ولی وقتی آنها را داخل اتاق وارد می کنند برادران پاسدار عکس موسی خیابانی که به دیوار چسبیده بوده را می بینند و متوجه می شوند که به وسیله چه کسانی ربوده شده اند. به همین خاطر از همان ابتدا سکوت می کنند. جواد به همراه افرادی که در خانه بودند همان ابتدا سکوت کرده و دست به شکنجه می زنند. برادران پاسدار را روی صندلی نشانده و با طناب دست ها و پاهای آنها را می بندند و با کابل به کف پا و سر و صورت و بدن پاسداران می زنند.

روز بعد من برای شکنجه به آنجا رفتم. ابتدا وارد حمام شدم. یکی از پاسداران به نام محسن میر جلیلی که حدود ۲۵-۲۶ سال داشت و لاغر و قد بلند بود را در حمام با زنجیر بسته بودند در حالیکه پاهایش تاول هایی زده بود که خون داخل آنها مرده بود. پاسدار دیگر را که طالب طاهری نام داشت و حدودا ۱۷ ساله بود در اتاق با زنجیر بسته بودند. پاهایش متورم و کبود و تاول زده بود.

من به همراه مصطفی و شهرام و محمدرضا کار شکنجه را در حمام شروع کردیم. ابتدا آنها را روی صندلی بستیم و سپس صندلی را خوابانیدیم. من کابل می زدم و مصطفی معدن پیشه دهانشان را با پارچه گرفته بود تا صدا بیرون نرود. در اضرابات کابل، از تاول های پایشان، خون کف حمام راه افتاده بود. به مصطفی گفتم پاهایش را باند پیچی کن تا بتوانیم مجدد آنها را بزنیم. آنها مرتب مطالب راتکذیب می کردند و هنگامی که خیلی از فشار ضربات دردشان می آمد الله اکبر می گفتند. تا عصر شکنجه را ادامه دادیم.

روز بعد باز دست به کار شدیم. در حمام من و مسعود قربانی سراغ محسن میر جلیلی رفتیم. مسعود قربانی خطاب به محسن گفت: شنیده ام تو اطلاعات نمی دهی. می دانی ما با دشمنانمان چطور رفتار می کنیم؟ اگر اطلاعات ندهی تو را می پزیم. سپس به من گفت اتو بیاور. مسعود اتو را به برق زد. اتو که داغ شد مسعود قربانی مجددا سوال کرد حرف می زنی یا نه؟ که به دنبال این حرف ناگهان اتو را به کمر محسن میر جلیلی چسباند و او از شدت درد با حالت عجیبی دهانش را باز کرد و سپس از هوش رفت. سپس مسعود به محمدرضا گفت آب سرد رویش بریز تا به هوش بیاید.

من به اتاق دیگر رفتم. جواد محمدی خطاب به طالب می گفت زندگی و نجات دست خودت است یا باید اطلاعات بدهی یا پوستت را می کنم. سپس به مصطفی گفت: برو چاقو بیاور. چاقو را گرفت و دو بار چاقو را روی بازوی طالب کشید که خون نیامد. بار سوم چاقو را محکم کشید که بازوی طالب را برید. ناگهان طالب بر اثر درد شدید تکان خورد و خون از بازویش جاری شد. می خواست چیزی بگوید که جواد گفت: خفه شو. دوباره خواست حرفی بزند باز جواد گفت خفه شو و با مشت توی دهان طالب کوبید. طوریکه دندان هایش شکست و دهانش خونی شد. باز که خواست حرفی بزند جواد گفت الآن حالت می کنم و سپس میله ای سربی را برداشت و به دهان و فک و چانه و دندان های او زد مصطفی نیز با میله سربی دیگر که در دستش بود به جاهای مختلف بدن طالب می زد و این ضربات آنقدر محکم بود که طالب از ناحیه دنده هایش احساس درد شدید می کرد.

سپس به حمام رفتم. دیدم محسن به هوش آمده است. مسعود گفت: باید با آب داغ حال اینها را جا آورد. آب داغ را یواش یواش بریز تا بیشتر زجر بکشد. تمام تاول های پایش ترکید و حال خیلی وحشتناکی پیدا کرد. از جای باندها خون آبه راه افتاده بود و پوست پاها از بدن جدا می شد. محسن بیهوش شد. وقتی به هوش آمد مسعود آب داغ را روی دست های محسن ریخت که دستهایش پف کرد و چروک شد و حالت پختگی گرفت.

من که عرق کرده بودم از حمام خارج شدم و به اتاق رفتم. آنجا با صحنه دلخراشی مواجه شدم: پوست سمت راست سر طالب به همراه موهایش کنده شده بود. وقتی طالب به هوش آمد مصطفی سر او را محکم گرفت و جواد با عصبانیت گوش و بینی طالب را برید. طالب بیهوش شد. جواد محمدی چاقو را کنار چشم طالب گذاشت و فشار داد که خون از چشمش بیرون ریخت. وقتی که طالب دوباره به هوش آمد مصطفی با کابل به سینه و پاهای طالب می زد.

به حمام رفتم و با کابل شروع به زدن محسن کردم. محمدرضا هم دهان محسن را گرفته بود. بعد از آن محسن را که دیگر رمقی در بدن نداشت باز کردیم و داخل اتاق دیگر بردیم و با زنجیر به میز بستیم.

من مجدداً به اتاقی که طالب در آن شکنجه می شد رفتم. طالب بیهوش، در حالیکه خون در جاهای مختلف صورتش خشکیده بود روی صندلی همچنان در حال شکنجه شدن بود و جواد محمدی در حالیکه انبردست در دستش بود مشغول کشیدن دندان های طالب بود. طالب که به هوش آمد جواد از او اطلاعات می خواست و در مورد یکسری کارت و مدارک پاسداری که از جیب طالب به دست آورده بود سوال می کرد و می گفت: آدرس دوستانت را به ما بده. اما طالب جوابی نمی داد. جواد گفت: اینطوری نمی شود؛ باید این را کبابش کرد. مصطفی به آشپزخانه رفت و یک گاز پیک نیک و یک سیخ به همراه خودش آورد و به جواد داد و ...

شب آمپول سیانور به بدنشان تزریق کردیم که بعد از تزریق سیانور صدای خر خر از گلویشان خارج می شد و ما آنها را که هنوز زنده اما در حال جان دادن بودند طوری طناب پیچ کردیم که داخل صندوق عقب ماشین جا شوند. حین طناب پیچ کردن دیدم داخل لباس های طالب خرده شیشه است. به طرف خیابان نظام آباد به راه افتادیم تا ماشین را تحویل خروزندی و محمد جعفر هادیان برای دفن بدهیم.

پاسدار سومی هم به نام شاهرخ طهماسبی توسط محمد شعبانی (با نام مستعار نادر) و حمید از مسوولان نظامی واحدهای دیگر ربوده شد و در یکی از خانه های تیمی مورد شکنجه واقع شد که پس از مقاومت زیادی که در قبال شکنجه می کرد به شهادت می رسد. سپس بدن او را هم در محلی دفن می کنند.

پاسداران در مقابل اقدامات ما هیچگونه اطلاعاتی ندادند و مقاومت کردند و با این حساب هیچ نتیجه ای از شکنجه ها نصیب ما نشد.

- شهید علیرضا کریمی که ۱۶ سال بیشتر نداشت. در آخرین دیدار با خانواده اش، مادر از او می پرسد که پسر من کی برمی گردی؟ علیرضا به مادر می گوید: «ما مسافر کربلائییم. راه کربلا که باز شد بر می گردیم». مادر می گوید: ۱۶ سال بدن پسر من برنگشت. شب تاسوعا آمد. روز تاسوعا اولین گروه ایرانی ها به کربلا رفتند. ما امنیتمان را مدیون این شهدا هستیم.

- مادر شهید ماشاءالله رشیدی می گوید: پسر من مرخصی آمده بود. نصف شب بود که با صدای ناله اش از خواب پریدم. رفتم پشت در اتاقش. سر گذاشته بود به سجده و بلند بلند گریه می کرد؛ می گفت: «خدایا اگر شهادت را نصیبم کردی می خوام مثل امام حسین علیه السلام و علمدار حسین علیه السلام شهید بشم». وقتی جنازه اش رو آوردند، سر نداشت. یک دستش هم قطع شده بود، همون طور که دوست داشت. مثل امام حسین علیه السلام، مثل حضرت عباس علیه السلام.